

سازمان را با طرف روسی خود در میان گذارد. قاضی، خشمگینانه، در پاسخ اظهار می‌دارد که او حق رد و بدل کردن دیدگاه‌های خود با "غیرمسلمانان"، بویژه کسی که نماینده "قدرتی امپریالیستی" بوده، را نداشته است. به همین صورت، **امیرانتظام** اتهامات علیه خود را به اسم جنجال‌های مضحک رد نموده و رژیم را متهم به کوشش برای مرتبط ساختن او به ایالات متحده آمریکا کرد.

**شهرام** حتی فرصت نیافت با خانواده‌اش ملاقات کند، چه رسد به مطبوعات. او اولین چپی برجسته‌ای بود که توسط حکومت جدید اعدام گردید.<sup>۳۳</sup> **امیرانتظام** محکوم به حبس ابد شد؛ او بیش از شانزده سال در زندان باقی ماند.<sup>۳۵</sup> **سعادت** به ده سال زندان محکوم گردید، ولی ده ماه بیشتر در زندان نبود. هنگام استقرار حکومت وحشت در تیرماه ۱۳۶۰، او جزو نخستین کسانی بود که اعدام شد.<sup>۳۶</sup>

## حکومت وحشت خرداد ۱۳۶۰ تا مرداد ۱۳۶۷

کوشش **مجاهدین** برای سرنگونی حکومت در خرداد ۱۳۶۰، موجی از سرکوب‌هایی را برانگیخت که در تاریخ ایران بی سابقه بود.<sup>۳۷</sup> بین تیرماه تا آبان‌ماه ۱۳۶۰، دادگاه‌های انقلاب ۲۶۶۵ زندانی سیاسی یعنی هفت برابر تعداد عناصر وابسته به رژیم پیشین را که طی شانزده ماه گذشته کشته شده بودند، اعدام کردند. این کشتارها شامل ۲۲۰۰ مجاهد و ۴۰۰ چپی - بیشتر از گروه‌های مارکسیستی مخالف قیام **مجاهدین**، بود. دولت با مباحثات دستگیری ۹۰ درصد **مجاهدین** و نابودی تمام عیار دو گروه مهم مارکسیستی - **پیکار و فداییان** اقلیت - را اعلام داشت.<sup>۳۸</sup>

میزان کشته‌ها سیر صعودی خود را طی می‌کرد، در خردادماه ۱۳۶۲ این رقم به ۵۰۰۰ و در خرداد ۱۳۶۴ به ۱۲۵۰۰ تن رسید. طبق صورت‌شهادی منتشرشده از سوی **مجاهدین**، بین خرداد ۱۳۶۰ تا خرداد ۱۳۶۴، تعداد ۱۲۰۲۸ نفر - ۷۴ درصد به صورت اعدام، ۲۲ درصد در درگیری‌های مسلحانه، و ۴ درصد زیر شکنجه جان خود را از دست داده بودند.<sup>۳۹</sup> اعدام‌ها، به استثنای ۲۵۰ مورد به دارآویختن،

توسط جوخه‌های آتش انجام می‌شد. تنها تعداد انگشت‌شماری از این اعدام‌ها، و آن هم بیشتر در شهرستان‌ها، در ملاء عام به وقوع پیوستند. حاکمیت بهتر می‌دید که اعدام‌های سیاسی را دور از چشم جامعه انجام دهد.

از کل ۱۷۹۴۳ اعدامی، ۶۴۷۲ تن به مجاهدین، ۳۵۰ نفر به فداییان، ۲۵۵ نفر به پیکار، ۱۰۱ تن به حزب دمکرات گوردستان؛ ۷۰ نفر به کومله، ۶۶ تن به اتحادیه کمونیست‌ها، ۶۰ تن به راه‌کارگر، ۳۳ نفر به حزب رنجبران<sup>۳۱</sup>، ۲۱ نفر به طوفان، و ۷۶ تن به سازمان‌های مارکسیستی کوچکتر (ستاره‌سرخ، گروه پویان، اتحادیه کمونیست‌های مبارز، گروه نبرد، حزب رزمندگان و اتحاد در راه آزادی طبقه کارگر) تعلق داشتند. باقی مانده، ۱۸ نفر از گروه فرقان<sup>۳۱</sup>، سازمانی مذهبی اما بسیار ضدآخوندی، بودند. بنابراین تعداد تلفات چپ‌گرایان به مراتب بیشتر از رقم کشته‌شدگان حامیان نظام پادشاهی بود. این انقلاب، هم مثل بسیاری از همانند خود، فرزندان را می‌بلعید.

اعدامیان به تقریب همگی نوجوان بودند. ولی مابین کشته‌های مجاهدین و کشته‌های مارکسیست‌ها، فرق ظریفی وجود داشت. بیشتر افراد دسته‌اول دانش‌آموزان دبیرستانی، تازه دیپلمه‌ها، و دانشجویان بودند. افراد دسته دوم، بیشتر دانشجوی و دانش‌آموختگان دانشگاه بودند. در میان ۴۹۹۵ اعدامی مجاهد که میزان تحصیلاتشان روشن است، ۱۳۶۲ نفر (۲۷٪) مُحصَل دبیرستانی، ۱۸۰۹ (۳۶٪) تازه دیپلمه، و ۱۲۹۰ (۲۶٪) دانشجو وجود داشت. تنها ۳۵۹ (۷٪) لیسانسیه در میان آنان به چشم می‌خورد. در میان مارکسیست‌هایی که از تحصیلات آنان اطلاعی در دست است، ۱۳۲ (۲۴٪) فارغ‌التحصیل دانشگاه، ۱۵۸ (۲۹٪) دانشجو، و ۱۴۴ (۲۸٪) دیپلمه دیده می‌شود. فقط ۸۴ (۱۵٪) دانش‌آموز در بین آنها وجود داشت. از تعداد اعدام‌شدگان مجاهدی که سن آنان مشخص شده، بیش از ۷۶ درصد زیر بیست و شش و ۲۰ درصد زیر بیست سال سن داشتند. در حالی که جمع کل جان‌باختگان زن مجاهد بیشتر از ۱۴ درصد بود، تعداد قربانیان زن مارکسیست به ۸ درصد می‌رسید. (نگاه‌کنید به جدول

شهرنوش پاریسی پور، نویسنده برجسته‌ای که به دلیل داشتن نشریاتی مبنی بر براندازی حکومت، در صندوق عقب خودرویش، برای چهارسال و نیم به زندان افتاد، در اواخر سال ۱۳۶۰ معدل سنی هم‌بندان خود را نوزده سال و نیم برآورد کرده بود.<sup>۳۳</sup> او همچنین تخمین می‌زند که از میان این اشخاص، ۸۰ درصد دانش‌آموز دبیرستانی، ۱۵ درصد دانشجوی دانشگاه و سایرین دارای مشاغل حرفه‌ای چون معلم، پرستار و کارمند، بوده‌اند. آنهایی که مثل او، بالای سی سال سن داشتند، مُسِن محسوب می‌شدند. او می‌گوید: "در خرداد سال ۱۳۶۰/ ما با یک شورش دانش‌آموزی روبرو بودیم." او اضافه می‌کند که هرچند چپی‌ها به قشرهای متوسط شهرنشین تعلق داشتند، مجاهدین اغلب فرزندان طیف‌های مختلف روستاییان از ده به شهر مهاجرت کرده بودند.

فهرست انتشاریافته از سوی مجاهدین، به هر شکل، کامل نیست. در این صورت، به گونه تلویحی، مشخصات توأبینی که به‌رغم همکاری با حکومت، سرانجام اعدام شده‌اند را از قلم انداخته‌اند. صورت مذکور به صراحت مشخصات ۱۲۸ بهایی، ۹ یهودی و ۳۲ توده‌ای و فداییان اکثریتی را حذف نموده و دلیل آن را "عدم مبارزه فعالانه علیه جمهوری اسلامی و در نتیجه جای نداشتن در فهرست شهدای راستین انقلاب نوین ایران" عنوان می‌کند. سازمان‌های مورد اشاره، هر یک به سهم خود، جزوات مستقلی را از فهرست شهدایشان منتشر ساختند. البته، در این صورت‌ها هم نامی از خیل عظیم اعدامی‌های ناشناخته‌ای که به خاطر جرائم غیرسیاسی مانند خرید و فروش یا قاچاق مواد مخدر اعدام شدند، برده نمی‌شود.

هنگامی که جمهوری اسلامی حکومت رعب و وحشت خود را به راه انداخت، قوه قضایی جدید، سر جای خود قرار گرفته و شبکه گسترده زندان‌ها با روش‌های بازجویی منظم راه‌اندازی شده بودند. نظام قضایی با بر باد دادن زحمات سه‌نسل پیشین، چهره‌ای کاملاً اسلامی به خود گرفته بود. در همین حال، دادگاه‌های انقلاب رسیدگی به پرونده‌های مواد مخدر و سیاسی را ادامه داده، وزارت دادگستری به تجدید سازمان دادگاه‌های جنایی، مدنی و خانوادگی مشغول بود.

تعلیمات حوزوی برای کلیه قضات، از دیوانعالی کشور گرفته تا پایین ترین رده های دادگاه های محلی و خانوادگی، ضروری شد. اگر رضاشاه، در دوران خود، روحانیون را از دستگاه قضایی تصفیه نمود، حالا جمهوری اسلامی وکلای تعلیم یافته در علم حقوق امروزی را پاکسازی می کرد. قانون شرع در کشور به رسمیت شناخته شد و مقرراتی که با آن در تضاد بود، کنار گذاشته شد. افزون بر این، قانون اساسی جدید، برای نظارت بر انطباق لوایح مصوبه مجلس با قوانین شرع، شورای نگهبان مملو از روحانیون را پایه گذاری کرد.

نخستین مجلس شورای اسلامی، همراه با شورای نگهبان، بیدرنگ ویژگی های قوانین شرع را با تصویب دو لایحه تاریخی تدوین کرد: قانون تعزیر (آزادی عمل در قانونی کردن تنبیه ها) و قانون قصاص (مجازات های تلافی جویانه). قانون تعزیر به قضات اختیار می داد تا "محاربین"<sup>۳۳</sup> با خدا و "همدستان (تبانی کنندگان) قدرت های بیگانه" را محکوم به اعدام یا زندان کنند. همچنین این قانون به آنان اجازه می داد تا حدود مجازات های بیشتر از چهار ضربه شلاق در مورد افرادی که "به مقامات توهین نموده"، "گردهمایی های غیرقانون برپا داشته"، می گساری کرده، در قیمت ها تقلب و احتکار می نمایند، زنا می کنند و حجاب را درست رعایت نمی کنند و آخر سر، ولی نه بی اهمیت تر، "به مسئولین دروغ می گویند"، تعیین کنند.

آخری به طور مشخص در رابطه با مراحل بازجویی ها بود. بازجویان روحانی، می توانستند از هفتاد و دو ضربه شلاق تا بینهایت برای گرفتن "اقرار درست" استفاده کنند. در اصل، نام اتاق های بازجویی، شامل بند مخوف ۲۰۹/اوین - به اتاق های تعزیر تغییر کرده بود. از زندانیان پرسش هایی می شد. اگر پاسخ رضایت بخش نبود، بر حسب قانون، به جرم "شهادت دروغ" شلاق می خوردند. در اصل نظری، این مجازات زمانی قابل اجراست که فرد را در دادگاهی قانونی محاکمه و به دادن شهادت دروغ محکوم کرده باشند. اما مرز میان بازجویی و محاکمه به همان اندازه سه وظیفه متفاوت و در تضاد یک قاضی معمم در نقش دادستان، قاضی و بازپرس، مبهم بود. طبق قانون جدید، بازجویان دارای صلاحیت های کافی فقهی، حق

داشتند مجرم را آنقدر باشلاق بزنند تا "حقیقت را اعتراف کند". بازی با مفهوم چندگانه «حَدّ»<sup>۳۴</sup>، برای زندانیان معنای دیگری پیدا کرده بود، "آنقدر شلاق بزنید تا اعتراف حدّی بگیرید".

در این میانه، قانون قصاص جنبه‌های دیگر قوانین شرع را هم تدوین می‌کرد. این قانون در چهارچوب حدّ، جرائم را به دسته‌های کوچکتر تقسیم می‌کند، مجرمینی که علیه خداوند هستند و مجرمانی که علیه موجودات زنده، بخصوص خانواده‌های دیگر، باشند. برخی از مجازات‌ها اجباری و سایر آنها اختیاری هستند. براساس مفهوم کلی کیفری همسنگ جرم، قانون قصاص هم "چشم در برابر چشم، دندان در مقابل دندان و جان در عوض جان" را تجویز می‌کرد، اما با این برداشت که ارزش مسلمان از غیرمسلمان و مرد مسلمان از زن مسلمان بیشتر است<sup>۳۵</sup>. تخلفات سنگین علیه پروردگار، ارتداد، زنا، همجنس‌گرایی و می‌گساری، حکم مرگ به شیوه حلق آویز کردن، یا سربُریدن و سنگسار کردن را به همراه دارد. تخلفات سبکتر، مانند دزدی نیازمند مجازات‌هایی چون فلک کردن، قطع انگشت و یا در قالب پذیرفته شده دنیای امروز، زندان است. در صورت وقوع قتل، بستگان مقتول حق دارند در مراسم اعدام قاتل حضور یابند یا در صورت تمایل به جای گرفتن جان محکوم، با دریافت دیه (خون‌بها)، از گناه وی بگذرند.

برای برخی از جنایت‌های مستحق اعدام، قُضات نیاز به "دو شاهد مرد متدین" یا دو زن باهمان مشخصات در برابر هر یک مرد، یا یک مرد و یک شهادت محکم که به ظاهر به صورت "اقرار داوطلبانه" خود متهم، عمل می‌کند، دارند یا حتی از این‌ها هم بدتر و ناپسندیده‌تر، اعتراف به اضافه علم خود قاضی (حاکم شرع)، است. قُضات، اگر احساس کنند مجرم "صادقانه اعتراف نموده" و "توبه واقعی کرده"، قادرند میزان مجازات را هم کاهش دهند. همان‌طوری که مشاهدات یک منتقد غیرمذهبی نشان می‌دهد، قانون قصاص در خصوص زنان، غیرمسلمانان و فرودستان تبعیض قائل می‌شود. این قانون تنبیه‌های بدنی خوفناک را دوباره زنده کرد و این شبهه را پدید آورد که بخشی از اندام انسان با پول قابل خرید و فروش است. خطر ایجاد لشگری از

قربانیان معلول را به وجود آورد و با مجوز استفاده از اعترافات، "راه را برای شکنجه‌های کیفری هموار ساخت"<sup>۳۶</sup>.

قانون جدید در سه شکل قابل ملاحظه قوانین شرع را تعدیل می‌کند. نخست، دولت تسلط نهایی را بر مرگ و زندگی حفظ کرده است. با وجود آن که شرع، در شفاف‌ترین شکل خود، حرف آخر را بر عهده حکام شرع محلی گذارده، یک محکمه بالاتر جدید، احکام مرگ صادره از سوی قاضی دادگاه پایین‌تر را می‌تواند مورد بازنگری قرار دهد. هرچند نظام فرجام‌خواهی از سوی بسیاری از سنت‌گرایان تکفیر شده، ولی مورد قبول قرار گرفته است. توجیه حاکمیت برای این نوآوری بر مبنای نیاز به فرصت بیشتر برای فراگیری آموزش‌های مناسب حقوقی از سوی قضات شهرستانی، استوار گردیده است. دوم، مقوله شواهد فرعی که تنها بر اساس "علم قاضی" مورد قبول است. سوم، حبس‌های درازمدت، مطلبی که در قوانین عرفی بیگانه بوده و در شکلی از "مجازات‌های اختیاری" مشروعیت یافته است. سنت‌گرایان سرسخت، به هر حال، همچنان تنبیه‌های بدنی را ترجیح می‌دهند. همچنان که یکی از امامان جمعه استدلال می‌کند، اسلام "شلاق را بر زندان" ارجحیت می‌دهد، زیرا اولی از خلاف جلوگیری می‌نماید، ولی دومی مجرمان با خلاف‌های کوچک را به جنایتکاران اصلاح‌ناپذیر مبدل می‌کند<sup>۳۷</sup>. همین روحانی در ادامه، درباره ملعونین می‌افزاید "در حالی که زنان مرتد می‌باید آنقدر در زندان بمانند تا به دامان اسلام بازگردند. مردان مرتد باید فوراً اعدام شوند"<sup>۳۸</sup>. این سخن چشم‌اندازی از آینده بود.

در مدتی که قوه قضایی در حال اسلامی شدن بود، نظام زندان‌ها متمرکز و به شدت گسترده شد. زندان‌ها که پیشتر زیر نظر ساواک، شهربانی و ژاندارمری اداره می‌شد، به شورایی نظارتی متشکل از سه روحانی و اگذار گردید<sup>۳۹</sup>. این شورا وظیفه سرپرستی زندان‌های اصلی را با یاری روسای زندان‌ها، پاسداران و حاکمان شرع بر عهده داشت. در تهران، دگراندیشان سیاسی، در چهار زندان اصلی نگهداری می‌شدند. اوین با افزودن دو بند تازه، دارای شش بند و ششصد سلول مجرد، توسعه یافت. این زندان اکنون گنجایش ۶۰۰۰ زندانی اضافه را

داشت. نام کمیته [ضد خرابکاری]، نه به نام قدیمی خود فلکه (زندان موقت) که عنوانی امروزی تر، زندان ۳۰۰۰، تغییر یافت. مردم عامی به این زندان کمیته توحید هم می گفتند. قزل حصار، در جاده کرج، توسعه یافته و فقط برای زندانیان سیاسی استفاده می شد. بر سردر این زندان، شعاری با مضمون "زندان ضد انقلابیون - زباله دان تاریخ" نصب شده بود. دست آخر، گوهردشت<sup>۲۱</sup> که بنای آن توسط حکومت شاه آغاز شده بود، با سه طبقه همراه صدها سلول انفرادی و بندهای بزرگ برای نگهداری بیش از ۸۰۰۰ زندانی مورد بهره برداری قرار گرفت. این بنا به بزرگترین زندان خاورمیانه معروف شده بود<sup>۲۲</sup>. از زندان قصر یا باستیل ایران، حالا فقط برای نگهداری زندانیان عادی استفاده می شد. البته این زندانها، بندهای جداگانه ای برای زنان هم داشتند. در زمان وحشت فراگیر سال ۱۳۶۰ تهران، بسیاری از مساجد، مدارس، پادگانها، ورزشگاههای فوتبال و حتی بخشی از ساختمان مجلس شورا مبدل به بازداشتگاههای موقت شده بودند. در تئوری، اوین بازداشتگاه افراد در انتظار محاکمه بود. پس از محاکمه، افرادی با محکومیت های درازمدت به زندان قزل حصار انتقال می یافتند و آنهایی که محکومیت های کوتاه مدت می گرفتند روانه گوهردشت می شدند. در حقیقت، اوین، از آنجایی که بسیاری را سالها در انتظار محاکمه در درون خود جای داده بود، زندانی عادی محسوب می شد. افزون بر این، زندانیان شاخص، تمام دوران محکومیت خود را در اوین می گذرانند. در تهران، اعدام های سیاسی اغلب در اوین و گوهردشت اجرا می شد.

در شهرستانها، بویژه تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، همدان، سنندج و کرمانشاه، زندانیان را به زور به روی هم در زندانها جای می دادند. کاخ تابستانی ساری به بازداشتگاه عظیمی تبدیل شده بود. در تبریز، زندانی تازه توسط توابعین ساخته شد<sup>۲۳</sup>. برخلاف بناهای تازه، تا سال ۱۳۶۲ کلیه زندانها بیش از ظرفیت خود زندانی داشتند. کمیته با گنجایش ۵۰۰ تن، ۱۵۰۰ زندانی، اوین با ظرفیت ۱۲۰۰ نفر، ۱۵۰۰۰ زندانی، قزل حصار ساخته شده برای ۱۰۰۰۰ تن، ۱۵۰۰۰ زندانی؛ و گوهردشت با حجم ۸۰۰۰ نفر، ۱۶۰۰۰ زندانی را در خود

جای داده بودند. در همین دوره، قصر که در سال ۱۳۵۷، ۱۵۰۰ زندانی داشت، بیش از ۶۰۰۰ زندانی، جملگی زندانیان غیرسیاسی، رادر خود جای داده بود.<sup>۳۳</sup>

بسیاری از روسای زندان‌ها، خود پیشتر زندانیان سیاسی بوده‌اند. شاخص‌ترین آنها سیداسدالله لاجوردی<sup>۳۴</sup>، پارچه‌فروش بازاری سابق که به خاطر تلاش برای انفجار دفتر آل (El Al) مدتی رادر اوین گذرانیده، بود. در سال ۱۳۵۷، او به مقام دادستانی کل انقلاب اسلامی تهران منصوب شد.<sup>۳۵</sup> و در اواخر تیرماه ۱۳۶۰، هنگامی که کجویی ترور شد، علاوه بر سمت پیشین، ریاست زندان اوین را هم به دست گرفت. او دوست داشت وی را "حاج آقا" صدا بزنند و آنقدر به اوین افتخار می‌کرد که خانواده‌اش را هم برای زندگی به آنجا منتقل کرد. عده‌ای به کنایه اظهار می‌داشتند که فرماندهان اس‌اس (SS) هم خانواده‌های خود را نزدیک اردوگاه‌های کار اجباری مستقر می‌کردند. لاجوردی بعدها به "قصاب اوین" مشهور شد. او در سال ۱۳۶۳ موقتی از سمت خود برکنار شد، ولی همراه خانواده‌اش، برای پیشگیری از سوءقصد به جانشان، همچنان در اوین زندگی می‌کرد. همین‌طور حاج داود رحمانی<sup>۳۶</sup>، رییس زندان قزل‌حصار، که آهنگر سابق بازار تهران بود، پیش از انقلاب، مدتی در قزل‌حصار زندانی بود و آنجا آشپزی می‌کرد.

زندانبانان، پاسداران وابسته به کمیته‌های محلی و دادگاه‌های انقلاب بودند. در بیشتر مواقع، بازجویان از میان روحانیون و طلاب جوان انتخاب می‌شدند. گفته می‌شود که آنها توسط مقامات ساواک سابق تعلیم دیده‌اند، اما، در حقیقت تعداد کمی از بقایای رژیم پیشین هنوز زنده مانده بود. بازجویان جدید نیازی به آموزش‌های حرفه‌ای نداشتند. فرد متخصص بازجویی از مجاهدین، طلبه جوانی بود که خود از نزدیک ناظر ترور پدر روحانیش به دست مجاهدین بود. دیگری، دانشجوی پزشکی بود که در تسخیر سفارت آمریکا شرکت داشت و دوره فشرده تعلیمات مذهبی دیده بود تا برای مقام حاکم شرع واجد شرایط باشد.<sup>۳۷</sup>

در روزهای پراضطراب تیرماه ۱۳۶۰، مقامات زندان بیدرنگ به



دنبال کسب اطلاعات مربوط به محل پنهان اسلحه‌ها، چاپخانه‌ها و خانه‌های تیمی و مشخصات رهبران احزاب، اعضاء و هواداران (سمپات‌ها) آنها، متوسل به هر خشونت می‌شدند. آنها اعتقاد داشتند که موجودیت حاکمیت ازسوی ستون پنجم، همدستان تمام قدرت‌های امپریالیستی، بویژه ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، درمخاطره است. جنگ با عراق مزید علت بود. آنها همچنین مصمم بودند تا از تکرار کودتایی همانند کودتای سال ۱۳۳۲ جلوگیری به عمل آورند. همان‌گونه که حجت‌الاسلام خامنه‌ای اعلام داشت "ما لیبرال‌هایی مثل مصدق و آئنده نیستیم تا بگذاریم «سیا» نابودمان کند. ما حاضریم برای حفظ نظام جمهوری اسلامی نوپای خود دست به اقدامات حادی بزنیم"<sup>۴۸</sup>.

اگرچه هدف، برملا ساختن سازمان‌های مخفی بود، رژیم مدت‌ها پس از فرونشاندن توفان سال ۱۳۶۰ همچنان به استفاده از شکنجه ادامه داد. حکومت استفاده از شکنجه را برای کسب اعترافات علنی، توبه سیاسی و حتی تحول عقیدتی، افزایش داده بود. طبق اظهارات یک زندانی سابق، "رژیم از ابتدای دستگیری ما یک هدف اصلی را دنبال می‌کرد. این هدف اعمال فشار به ما برای نفی اعتقاداتمان بود. آنها می‌خواستند نشان دهند که شلاق نیرومندتر از افکار ماست"<sup>۴۹</sup>.

ذهنیت بازجوها بلافاصله متوجه این آرمان بود. از نگاه آنها، بقای جمهوری اسلامی، یادرواقع خوداسلام، وسیله را توجیه می‌کرد. آنها اکنون می‌توانستند اعتراف را به عنوان مدرکی قانونی ارایه دهند. مگر این خود خمینی نبود که اعلام نمود اعتراف بهترین سند گناه است؟ تلقی این افراد از زندانی "مجرم" بود. چرا که اگر آنها مجرم نبودند پس چرا در زندان بودند؟ حتی اگر این اشخاص "مجرم عینی" هم نباشند، چون افکارشان "آلوده" به "جهان بینی بیگانه" شده، "مجرم ذهنی" هستند و هنوز نسبت به جمهوری اسلامی دشمنی قلبی دارند. یکی از زندانیان رهاشده از دست ساواک و لاجوردی، می‌افزاید روسای جدید زندان‌ها مصمم به گرفتن اعتراف بودند، زیرا خود آنها در دهه ۱۳۵۰ با نگارش "ندامت‌نامه‌های ننگین" تسلیم شاه شده بودند<sup>۵۰</sup>. چپ‌ها از این نوع نامه‌ها، به تمسخر، با عنوان "گوه خوردن نامه" یاد می‌کردند.

از این گذشته، قوانین جدید نه در ظاهر که در واقع از شکنجه‌های کبفری چشم‌پوشی می‌کردند. اگرچه قانون اساسی جمهوری اسلامی به صراحت شکنجه و اقرارهای اجباری را منع کرده بود، قانون تعزیر، کاربرد تنبیه‌های بدنی و اعترافات دواطلبانه را جایز می‌شمارد. در عصر خاندان پهلوی شکنجه کاربرد داشت، در زمان جمهوری اسلامی شکنجه ممنوع بود، اما تعزیر نادیده گرفته می‌شد. حاکمیت تازه، به نمایندگان سازمان ملل همواره اظهار می‌داشت که تعزیر را نباید معادل شکنجه تصور کرد، زیرا این امر از سوی قانون شرع مجاز شناخته شده و حاکمان شرع واجد شرایط بر آن نظارت دارند<sup>۵۱</sup>. به احتمالی قربانیان قادر به تفکیک شکنجه از تعزیر نبودند، اما بی‌تردید فوکو این تفاوت را قابل ملاحظه می‌یافت.

از سوی دیگر "تواین صدیق" قادر خواهند بود هم در این جهان و هم در جهان بعدی از مجازات‌ها بکاهند<sup>۵۲</sup>. به عقیده لاجوردی، جمهوری اسلامی زندان را به "مرکز بازپروری" و "دانشگاه عقیدتی" تبدیل کرده، جایی که زندانی به مطالعه اسلام، عبرت گرفتن از خطاها و پس دادن کفاره، پیش از بازگشت به جامعه، مشغول خواهد بود. خلاصه، زندان و مجازات جسمانی قادر خواهد بود "انسان منحرف" را به "انسانی شایسته" مبدل سازد. او با غرور از این هم فراتر رفته و جمهوری اسلامی را نخستین حکومتی معرفی می‌کند که در طول تاریخ زندان را مبدل به دانشگاه کرده است<sup>۵۳</sup>. او خبر نداشت که در شب محاکمات نمایشی مسکو، ویشینسکی<sup>۵۴</sup>، دادستان ارشد استالین، با جنجال بسیار قراردادهای فاضلانهای با عنوان «از زندان تا آموزشگاه‌ها» را منتشر ساخته بود.

## تدارکات صحنه

در اواخر سال ۱۳۶۰، روسای زندان برای بازجویی از زندانیان تازه از راه رسیده، شیوه نوینی را به کار بستند. اگر با محدودیت زمانی مواجه نبودند، زندانی را روانه سلول‌های مجرد کرده و کاغذ، خودکار و در برخی مواقع پرسشنامه‌های چاپی به منظور تخلیه اطلاعاتی آنها

در رابطه با زندگی شخصی و تمایلات سیاسی بستگان، دوستان و همسایگان، در اختیارشان قرار می دادند. پرسش اصلی آنان چه در همان مقطع و چه بعدها این بود: "آیا حاضر به «مصاحبه» هستید؟".

پس از بازجویی های مقدماتی، زندانی را برای تکمیل اقرار به جرم واقعی یا خیالی و از همه مهم تر مصاحبه ویدیویی، روانه اتاق تعزیر می کردند. محدودیت های زمان و سلول های مجرد، پاره ای از مواقع، صرف نظر نمودن از مرحله نخست را الزامی می کرد. اگر بازجوی اتاق تعزیر غیرمعموم بود، می باید تلفنی با حاکم شرع صالحی برای کسب حکم مجازات گزینشی (حد) تماس می گرفت<sup>۵۵</sup>. مسئله مصاحبه، سرسختانه در طول این مراحل، نه فقط از جانب بازجو که توسط دادستان، قاضی دادگاه و زندانبان، به محض اتمام دوره محکومیت زندانی پیگیری می شد. عده ای پس از پایان دوره محکومیت، از آنجا که به سادگی افتخار انجام مصاحبه را رد می کردند، همچنان در زندان باقی می ماندند. یک زندانی خبر می دهد که قاضی دادگاه او، پرونده اش را کناری گذارده و به صراحت از وی پرسیده بود که "آیا حاضر به انجام مصاحبه هستی؟"<sup>۵۶</sup>. شخص دیگری گزارش داده که بعضی وقت ها به محکومین پیشنهاد به تعزیر انداختن مجازات، در صورت انجام مصاحبه، می شد<sup>۵۷</sup>. باز هم فرد دیگری می گوید که در اتاق تعزیر، بازجوی او در تمام مدتی که زیر فشار قرار داشته، تکرار می کرده است، "این «حد» شرعی مجازات تا زمانی که مصاحبه ویدیویی نکنی، ادامه خواهد داشت"<sup>۵۸</sup>.

شیوه های به کار گرفته شده در اتاق های تعزیر، شباهت به روش های ساواک داشت. این شیوه ها شامل شلاق، بعضی اوقات بر پشت، اما بیشتر وقت ها بر کف پا در حالی که شخص رابه تخت فلزی می بستند، دستبند قپانی<sup>۵۹</sup>؛ محرومیت از خواب، آویزان نمودن از سقف یا دیوارهای بلند، پیچاندن آرنج دست تا زمانی که بشکند، له کردن دست و انگشتان لای گیره های فلزی، فروکردن شیئی تیز زیر ناخن ها، سوزاندن با سیگار، زیر آب نگاه داشتن سر، ساعت ها سرپا ایستادن شخص در گوشه اتاق، اعدام های نمایشی، و تهدید جانی اعضای خانواده بودند. رایج تر از همه، شلاق زدن به کف پا، به

صراحت به دلیل مجاز بودن آشکار و صریح آن در قوانین شرع بود. دو نوع شیوه تازه شکنجه هم شامل این‌ها بودند: "تابوت" و تماشای اجباری - حتی شرکت در مراسم اعدام‌ها. عده‌ای را چشم بسته و در سکوت مطلق درون جعبه‌های کوچک مکعبی، برای هفده ساعت، با دو مرتبه تنفس‌های پانزده دقیقه‌ای برای رفتن به دستشویی و غذا خوردن، قرار می‌دادند. این محدودیت‌ها تا موقعی که زندانی به انجام مصاحبه راضی شود، می‌توانست ماه‌ها ادامه یابد. شمار معدودی با امتناع از مصاحبه، قادر به حفظ سلامت روان خود بودند. سایرین مجبور می‌شدند به گروه‌های آتش پیوسته و جنازه‌ها را جابه‌جا کنند. هنگامی که آنها با دستان خون‌آلود به سلول‌های خود باز می‌گشتند، همبندان‌شان آنچه رُخ داده بود را حدس می‌زدند. در تابستان، تازه‌واردین / اوین، شامل زنان، مجبور بودند از حیاط اصلی عبور کرده و با منظره زندانیان حلق‌آویز شده روبرو شوند<sup>۴۰</sup>.

بازجویان تازه‌وارد در چند مورد کوچک با پیشینیان خود فرق داشتند. برخلاف باور عمومی، آنها از اعضای تناسلی دوری می‌جستند. از کلاه‌خودهای فلزی، سیخک‌های آهنی، و صندلی‌های برقی؛ مثل ابزارهای مکانیکی به ظاهر خیلی غربی دوری می‌کردند. قربانی در تمام مراحل، حتی در اتاق دادگاه‌ها چشم‌بسته نگاه داشته می‌شد، بسیاری، هرگز حتی یک‌نظر هم بازجویان خود را رویت نکردند. مقامات ساواک در این خصوص کمتر ملاحظه داشتند. بازجویان جدید حتی سر زنان را هنگام شلاق‌زدن می‌پوشاندند. عده‌ای آنقدر خشک بودند که هیچ‌کمی به زنان، زمانی که از حال هم می‌رفتند، نمی‌کردند. بازجویان زن به این دلیل که به حد کافی برای شلاق‌زدن بنیه ندارند، هرگز به کار گرفته نشدند. اتاق تعزیر تنها مکانی بود که آزادانه با دیده‌اغماض به قوانین سخت‌گیرانه تبعیض جنسی نگاه می‌شد.

امیرانتظام، معاون پیشین بازرگان، در سلسله نامه‌هایی که مخفیانه طی سال‌های ۱۳۷۴-۱۳۷۳ از زندان به خارج فرستاد، شرایط اوین را توصیف کرده است<sup>۴۱</sup>. او تصدیق می‌کند که در طول شانزده سال، شاهد مرگ و به ورطه جنون افتادن "صدها تن" بوده است. "طی ماه‌های

متوالی. زندانیان را در تابوت‌های کوچک ۱۴۰ x ۸۰ x ۵۰ سانتیمتری قرار می‌دادند. در سال ۱۳۶۳. سی نفر در چنین تابوت‌هایی به سر می‌بردند. برخی دیوانه شدند. هرچند خورد او از چنین فجایعی قسر در رفته بود، ولی بارها از خواب، غذا، صابون، دارو، ملاقاتی و مطالب خواندنی محروم شده بود. در سه زمان متفاوت، او را چشم‌بسته رهسپار اتاق اعدام نمودند، یک‌بار برای دو روز کامل وی را در حالی که امام مشغول بررسی حکم اعدامش بود، آنجا نگاه‌داشتند. برای ۵۵۵ روز، او را در سلول مجرد و آنگاه در سلول‌های شلوغ انباشته از زندانی برای دو سال و نیم محبوس کردند. سلول آنقدر شلوغ بوده که زندانیان برای خوابیدن روی زمین به نوبت دراز می‌کشیدند؛ سهمیه هر زندانی برای خوابیدن در هر بیست و چهار ساعت، سه ساعت بود. حس شنوایی *امیرانتظام* صدمه دائم دید و به بیماری پوستی و نقص مهره‌های فقرات مبتلا گردید. او می‌افزاید، زندانیان نه تنها از حق داشتن وکیل مدافع محروم بودند، بلکه از اطلاعات ابتدایی چون نوع اتهام و حتی محکومیت تدریجی خود هم بی‌اطلاع بودند. عده‌ای بدون آن‌که بدانند دوره محکومیت‌شان چقدر است، زندانی باقی ماندند. "اسلام دین مراعات، شفقت و بخشایش است. این حکومت، آن را به ویرانگری، مرگ و شکنجه مبدل ساخته است."

بازجویی‌ها، مبدل به دادوستدی مزورانه شده بود. در یک سو، بازجو می‌دانست که زندانی مُرده، فایده‌ای برای او ندارد، حتی چه بسا مشکل‌زا هم هست. یکی از بازماندگان می‌نویسد که تا سال ۱۳۶۳، برای پیشگیری از مرگ ناخواسته زندانی پزشکان بی‌چون و چرا در اتاق تعزیر حضور داشتند<sup>۴۳</sup>. بازجو نیز متوجه بود که مصاحبه باید قابل قبول و قابل ارایه باشد؛ جرائم غیرقابل پذیرش و زبان نامفهوم، قادر بود توبه را باور نکردنی و در نتیجه بی‌فایده کند. هر توبه‌ای می‌باید در خور توبایی مشخص باشد. بنابراین، بازجو حاضر بود اجازه نگارش اعترافات را به خود قربانیان بدهد. از سوی دیگر، زندانیان واقف بودند که بازجو در پی توبه آنان است، نه جنازه‌شان. زندانیان همچنین متوجه شده بودند که اگر خود را متهم به جرمی سنگین بکنند با مجازات مرگ روبرو خواهند بود. از این گذشته، اگر

در پست و حقیر نشان دادن خویش افراط به خرج می دادند، اعتماد به نفس، احترام، اطمینان عمومی و فعالیت‌های اتی سیاسی خودشان را به مخاطره انداخته بودند، به عبارت دیگر مرتکب خودکشی سیاسی می شدند.

به رغم چنین خط‌مشی نانوشته‌ای بعضی وقت‌ها اشتباهات مهلکی رخ می داد. فهرست شهدای گردآوری شده از سوی مجاهدین از تیرماه ۱۳۶۰ تا تیرماه ۱۳۶۴، مشخصات ۴۶۰ کشته زیر شکنجه را به ثبت رسانده است<sup>۶۳</sup>. برخی، به احتمالی خودکشی کرده بودند. از جمع ۴۶۰ نفر، ۳۹۷ مجاهد، ۹ فدایی، ۷ پیکاری، ۵ عضو حزب دمکرات، ۲ عضو کومله و ۱۳ تن از گروه‌های کوچکتر مارکسیستی بودند. این فهرست، به دلایل سیاسی، ۹ بهایی و ۱۳ توده‌ای که در وضعیتی مشابه و حول و حوش همین تاریخ کشته شده بودند را حذف کرده است.

بسیاری برای دوری جستن از مصاحبه‌های ناگزیر، به تواضع متوسل شدند. رها، زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود، نه سال را در زندان گذرانید، مدعی است که "چون هیچ‌کاره بودم، ظاهر شدنم در مقابل دوربین معنایی نداشت"<sup>۶۴</sup>. یکی از هواداران مجاهدین، بر این پایه که او یک عضو جزء بوده، به خاطر دفاع از حیثیت و وجهه خود پیشنهاد می‌کند تا به جای مصاحبه، "ندامت‌نامه" بنویسد: "من در بازار کار می‌کردم و مجبور بودم به زن و بچه‌ام فکر کنم"<sup>۶۵</sup>. همین‌گونه ا.ع.، دانشجوی زندانی که به خاطر داشتن جزوه‌های گروه‌های چپ طی سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۶۲ در اوین بوده، می‌نویسد به تقریب، تمام زندانیان ادعا می‌کردند "هیچ‌کاره هستیم و فعالیت‌های آنان حتی در درون سازمان‌هایشان هم آنقدرها چشمگیر نبوده که به درد یک مصاحبه سراسری تلویزیونی بخورد"<sup>۶۶</sup>. چنین تواضعی کمتر کارساز بود.

وقتی قرار و مدارها گذاشته می‌شد، بازجویان به قربانیان خود نوشته‌ای شامل یک سرآغاز و سرانجام پذیرفته شده می‌دادند، ولی نگارش متن مابین این دو بخش را برعهده خود زندانی می‌گذاشتند. این امر به قربانی فرصت می‌داد تا توبه‌های خود را مبهم، مملو از معانی دوپهلوی، و از همه مهم‌تر در مسائل عام طولانی و در مباحث

خاص کوتاه تنظیم نماید. آنها، بویژه اگر قرار بود توبه‌های شان از تلویزیون سراسری پخش شود یا در روزنامه‌ها انتشار یابد، با آگاهی بر در مخاطره بودن زندگی و نامشان، هر واژه، استعاره و استدلالی رابه‌دقت انتخاب می نمودند. البته زندانیان، قادر نبودند عنوان توبه‌های انتشار یافته در روزنامه‌ها را، خودشان انتخاب کنند.

مقدمه‌های پذیرفته شده، خمینی را امام، رهبر کبیر انقلاب، رهبر مستضعفین و بنیانگذار جمهوری اسلامی خطاب می کرد. این واژگان تسلیم به مسئولین امر و پذیرش مشروعیت نظام رابه‌نمایش می گذارد. همچنین، مقدمه، تأکید داشت که "مصاحبه" داوطلبانه کامل بوده و گوینده خود پای پیش گذارده تا به دیگران هشدار دهد که در صورت انحراف از خط امام چه خطرهایی در انتظار آنان خواهد بود. گوینده همواره می بایست طوری زندگینامه خود را مطرح سازد که بر اهمیت وی در سازمان سیاسی مربوطه اش صحنه گذارده شود.

سرانجام‌های پذیرفته شده، از زندانیان به خاطر مهیا ساختن امکان مطالعه، مباحثه بر سر نظریات گوناگون و دیدن نور آگاهی سپاسگزاری می کرد. عاجزانه طلب عفو و کسب فرصتی دوباره برای خدمت به انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و امت مسلمان ایران می کرد. در سرانجام مصاحبه، اظهار امیدواری می شد که توبه صادقانه و رحمت امام، راه را برای بخشش، رستگاری و بازگشت به آغوش جامعه هموار سازد. قابل درک بود اگر امام میلی به عفو این افراد، آن هم به دلیل بار سنگین گناهان آنان نشان نمی داد. آمرزش، نه تلافی، به کلیه مسئولان بخشنده اعتبار می بخشید. ارول هم قادر نبود به این خوبی، چنین عبارت پردازی‌هایی را بیافریند.

در صورتی که آغاز و پایان متن‌ها، تبلیغات مثبتی برای رژیم محسوب می شد، نوشته‌های میانی، تبلیغات منفی برای مخالفان به طور عام و سازمان خود گوینده به طور خاص بود. این متن انعکاس اتهامات مسئولین علیه سازمان‌ها و در نتیجه "تأیید" سخنان آنان به شمار می آمد. گاهی، مفاد اتهامات با "خیانت"، "جاسوسی" و "براندازی حکومت" همراه می شد. در دوره‌های دیگر، این اتهامات "تروریسم"، "التقاط گرایی"، "انحراف مذهبی" و "آلودگی ایدئولوژیک" را هم در

برمی گرفتند. عباراتی که بسیار مورد استناد قرار می گرفتند "ضدانقلاب" و "ستون پنجم"، هر دو اصطلاح های غربی، بودند. خلاصه اینکه، حاکمیت نه با دست یازیدن به طرح اتهامات جدید علیه مخالفانش بلکه با مجبور ساختن آنان به زبان، گفته و منطق خود برای تکرار اتهامات رسمی ساختگی، با صدایی رسا، بر ضد خودشان، جنگ تبلیغاتی به راه انداخته بود. این تبلیغات به وسیله نفی خود صورت می گرفت.

این حرکت به تمام اقدامات، اصالت می بخشید. زبان یک سلطنت طلب بایک دانشجوی فعال سیاسی فرق می کرد. زبان یک مجاهد با یک مارکسیست، یک لیبرال با یک هوادار پیشین خمینی تفاوت داشت. وجه مشترکی میان سخنان یک توده ای و یک مائوئیست یا کمونیست های ضد شوروی وجود نداشت. بی تردید، یک بهایی نیز با سایرین کاملاً فرق داشت. اگرچه بهایی ها نیز به همان صورت شکنجه شدند، بندرت در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردیدند. برعکس، آنان را وادار می ساختند در روزنامه ها اطلاعیه ای، اغلب نه بیشتر از یک پاراگراف، صادر کنند و همبستگی خود را با اسلام شیعه و گسستن از "سخنان پرطمطرق"، "ستمکاری" و "محافل صهیونیستی بهایی" را اعلام نمایند. حاکمیت تأکید داشت که سوژن به بهایی ها نه بخاطر "باورهای مذهبی" است، بلکه ذات برپایی "تشکیلات آنان توطئه امپریالیستی-صهیونیستی" است؛ به عبارت دیگر، سوژن به آنها نه به دلیل اعتقاداتشان بلکه به خاطر وابستگی به نهادی است که باورهایش بی شک به "جاسوسی"، "دسیسه"، "آشوب" و "الحاد" ختم می شود<sup>۶۷</sup>. بی تردید، قربانیان، از این تمایز دقیق قدردانی می کردند.

نمونه بارز یک نمایش تلویزیونی اعترافات، برنامه هفتگی دو ساعته ای بود که در سراسر پاییز ۱۳۶۲ در نخستین ساعات شب از تلویزیون پخش می شد<sup>۶۸</sup>. این برنامه را میزگرد، گفت و گو، مناظره و حتی مصاحبه هم نامگذاری کرده بودند. این برنامه از رادیو هم پخش می شد و متن آن در روزنامه ها و جزواتی با عنوان «کارنامه سیاه» به صورت گسترده ای منتشر می شد. برنامه از داخل اوین و تالار



سخنرانی دو طبقه آن معروف به حسینیه فیلمبرداری می شد. تماشاچی های آن از میان زندانیان، مردان و زنانی که بر کف تالار در دو طرف مجزا می نشستند، تشکیل می شد. بر دیوارهای حسینیه، دیوارکوب های ده متری از تمثال خمینی، روحانیون تازه ترورشده و آیاتی از قرآن درباره تشویق مؤمنان به هشیاری در برابر ملحدین، نصب شده بود. در میان آنها، شعارهایی هم چون "مرگ بر شوروی"، "مرگ بر آمریکا" و "مرگ بر منافقین و محاربین با خدا" نیز جای داده شده بود.

**لاجوردی**، رییس زندان، مجری برنامه بود. او با "بسم الله الرحمن الرحیم" معمول برنامه را آغاز می کرد. به امامت و رهبر مستضعفین و اُمت شهیدپرور ایران درود می فرستاد. روحانیون را به دلیل رهبری مبارزات خستگی ناپذیر ضد امپریالیستی از زمان قیام تنباکو به سال ۱۲۷۱ تا انقلاب مشروطیت و همین انقلاب اسلامی تحسین می کرد. سپس بیست و نه شرکت کننده برنامه را به عنوان "نمایندگان گروهک های ضد انقلابی" معرفی می نمود. او تصریح می کرد که این "داوطلبین" مشتاقانه به پرسش های حاضران پاسخ داده و درباره مخاطرات کجروی، التقاط، محاربه و گرایشات به شرق و غرب تذکراتی خواهند داد. چنین معرفی، فضا را برای سخنرانی افراد آماده می ساخت.

از این بیست و نه نفر، سیزده تن **مجاهد**، پنج تن **پیکاری**، پنج تن از دفتر ریاست جمهوری سابق **بنی صدر**، سه تن از **جبهه ملی** و سه تن از **فداییان اقلیت** بودند. حاکمیت همه این افراد را از قماش "ضدانقلاب" قلمداد می کرد، **مجاهدین** "تروریست"، حامیان **جبهه ملی** و **بنی صدر** "لیبرال"، **پیکاری ها** و **فداییان اقلیتی** هم "مارکسیست های آمریکایی" لقب گرفته بودند. استدلال رژیم این بود که چون دو گروه آخر به شدت تمایلات ضد شوروی دارند، بر حسب منطق، اگر نگوییم آشکارا، پنهانی طرفدار آمریکا هستند. در میان این افراد هیچ زنی وجود نداشت. هرچند زنان هم وادار به توبه شدند، ولی حکومت بندرت اظهار ندامت آنان را از تلویزیون به نمایش می گذاشت. اگر زمانی هم مصاحبه زنان را نمایش می داد، آنها به عنوان همسران و

خواهران اغفال شده - نه به صورت کوشندگان سیاسی واقعی، تصویر می شدند. یک زن زندانی مدعی است که ندامت زنان به این خاطر کمتر از تلویزیون پخش می گردید، چون حاکمیت میل نداشت به طور علنی حتی وجود زنانی به لحاظ فکری مستقل و فعال را به پذیرد.<sup>۶۹</sup> از این برنامه های تلویزیونی اوین، ا.ع. - دانشجویی که به خاطر جمع آوری مقالات چپی راهی زندان شد - تصویر موشکافانه ای به دست می دهد.<sup>۷۰</sup> او آن را به "نمایش عالی"، "میدان نبرد" و یا "نبرد گلادیاتورها" تشبیه می کند. در یک سو لاجوردی، بازجویان و توابعین جای داشتند. درسوی دیگر، افرادی در میان تماشاگران که هنوز نشکسته بودند قرار گرفته بودند. توابعین مجبور بودند به پا خاسته و برای اثبات صداقت خویش، سرسختانه اعتقادات گذشته، رفقا و رهبران شان را رد کنند. افرادی که به اندازه کافی سرسخت نبودند، مورد تمسخر واقع می شدند. "این نمایش شبانه"، به نوشته او، صحنه "تأتری ایدئولوژیک" برای تضعیف روحیه، تحریک "زندانی علیه زندانی"، "دوست علیه دوست"، "رفیق علیه رفیق"، "مجاهد علیه مجاهد"، "چپی علیه چپی"، "حتی خود آدم علیه خودش" بود. ا.ع. می افزاید، اگرچه او مبنای این "کابوس ها" را در نمی یافت، این را فهمیده بود که در سال ۱۳۶۲ چنین قضایایی بخش جدایی ناپذیر زندگی زندان شده بودند.

رها؛ زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود گرفتار شده بود، شرکت اجباری در مراسم اظهار ندامت ها را به همان اندازه شکنجه های بدنی، دشوار می دانست. او می نویسد که آنها مجبور بودند نظاره گر تقبیح شوهران توسط همسران، والدین به وسیله فرزندان و دوستان در برابر دوستان خود باشند.<sup>۷۱</sup> به همین صورت پرسی پور، نویسنده ناموری که به دلیل یافتن نشریه های ممنوعه در خودرواش راهی زندان شده بود، عوارض سنگینی را که نمایش های حسینی، هم بر دوش تماشاگران و هم بر دوش شرکت کنندگان می گذاشته را شرح می دهد. او این گونه به توصیف یک تواب می پردازد که شخصیتش به واقع به دو بخش تقسیم شده بود. یک بخش، نام اسلامی فاطمه را پذیرفته بود، فروتنانه تسلیم شده و به شدت باورهای گذشته اش را

نمی می کرد. بخش دیگر که نام پیش از اسلام پناهی، آزیتا را هنوز حفظ نموده بود، به باورها و شوهر کمونیست اعدام شده اش، صادق مانده بود. او به تدریج دیوانه زنجیری شد<sup>۷۲</sup>.

این نمایش های پرتنش، دست کم به وسیله آنهایی که حاضر به پذیرش احتمال خطر مرگ بودند، به راحتی قادر بود به یک کارناوال تبدیل شود. ا.ع. به یاد دارد که یک پسر نوجوان، توسط لاجوردی به پشت میکروفون فراخوانده شد تا علت حضورش در اوین را شرح دهد. او توضیح می دهد که ابتدا جذب حزب توده شده، اما به محض آنکه متوجه می گردد حزب حامی جمهوری اسلامی است از آن جدا می شود. او با جستجوی پیرامونش در صدد یافتن حزبی بوده که به آن تمایل داشته باشد، ولی چیزی پیدا نمی کند، بنابراین حزبی با یک عضو یعنی خودش، تشکیل می دهد. در آن لحظه بسیاری از حاضران در جلسه پوزخند می زنند، چرا که آشکارا تنها دلیل حضور او در اوین، تنفرش نسبت به حاکمیت بود. رها یادآور می شود که چگونه یک زن از میان تماشاگران شجاعت به خرج داده، خطاب به یک تواب بنام، از سرنوشت یکی از یاران پیشینش سؤال می کند، او به اینکه شخص مورد اشاره زیر شکنجه هلاک شده آگاهی کامل داشت. تواب نفس نفس زنان ادعا می کند که در این مورد اطلاعی ندارد. مجاهدی نقل کرده که چگونه لاجوردی به یکی از اعضای گروه فرقان دستور می دهد تا درباره علت ترور شاگرد ارزشمند خمینی توضیحاتی بدهد<sup>۷۳</sup>. به جای تکرار همان جملات تکراری همیشگی درباره التقاطی بودن، این عضو گروه فرقان با اظهارات خود، همه ای به راه می اندازد: "ماین کار را کردیم. چون قرآن را مطالعه کرده بودیم"<sup>۷۴</sup>. البته چنین صحنه هایی هرگز از تلویزیون پخش نمی گردید. این گونه بود که صحنه های بسیار آسف بار، کف اتاق تدوین باقی می ماندند. یک دختر نوجوان در یکی از جلسات توبه به پاخواسته و عاجزانه از رییس زندان تقاضا می کند تا از آنجایی که دیگر فامیلی ندارد تا نزد آنها بازگردد، به زندگی وی خاتمه دهند: "شما مادر و یکی از برادرانم را اعدام کردید. به برادر دیگرم حبس ابد دادید. پدرم هنگام شنیدن خبر اعدام مادر و برادرم سگته کرد و مُرد. متأسفم که شما برادر

پانزده ساله ام را هم اعدام کردید. اگر چنین کاری نکرده بودید. به احتمالی او هم حالا اینجا بود و به دامان اسلام راستین بازمی گشت" <sup>۷۵</sup>. مردی شصت ساله که چندین ماه را در "تابوت" <sup>۷۶</sup> گذرانیده بود، در زمان توبه، سخنانش پی در پی با گریستن گاه و بیگاهی و خنده های آشفته قطع می شد. به روشنی، او عقل خود را از دست داده بود <sup>۷۷</sup>. به همین شکل، دختر نوجوان شانزده ساله ای در حالی که از شنوندگان سخنانش تقاضا می کرد با توبه، طلب رستگاری کنند، به گونه آشفته ای هم زمان هم می خندید و هم گریه می کرد. رییس زندان با قطع سخنان وی، اعلام داشت که این دختر، نمونه بارز آنهایی است که سلامت روان خود را "با انحراف از اسلام" به مخاطره انداخته اند <sup>۷۸</sup>.

## مجاهدین

اکثر توابعین سال های ۱۳۶۲-۱۳۶۰ از **مجاهدین** بودند، هنگامی که آنها بزرگ ترین تهدید برای حاکمیت محسوب می شدند. از آن روی که رهبران **مجاهدین** به خارج از کشور گریخته یا در درگیری های مسلحانه کشته شده بودند، رژیم مجبور شد به توابعین پایین تر که آنها را "کادرهای" مهم و "فعالین مسلح" می نامید، قناعت کند. حکومت همچنین دست به کار انتشار شهادت نامه های چند جلدی شد. در یکی از آنها، با عنوان «شکنجه»، به شرح تکان دهنده چگونگی اعمال "فشارهای کُشنده بدنی به پاسداران بی گناه و خانواده های آنان" از سوی **مجاهدین** پرداخته شده بود. سایرین، تحت عنوان «کارنامه سیاه»، یا عناوین جانبی اعترافات، مناظره زندانیان اوین. چهره نفاق و چگونه تروریست شدم، انتشار یافتند.

این توابعین با "بسم الله الرحمن الرحيم" رایج، نه "بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران" مرسوم **مجاهدین**، گفتار خود را آغاز می کردند. این نشانه پذیرش اسلام رسمی بود. آنها خود را منافقین (ریاکاران) - همان عنوان رسمی برای **مجاهدین** - معرفی می کردند. قرآن از این عنوان برای توصیف آنهایی که در مدینه به ظاهر به اسلام روی آورده، ولی در باطن همراه بُت پرستان مکه مشغول توطئه چینی علیه مُسلمین

بودند، استفاده کرده بود. پیامبر "منافق را بدتر از کافر" قلمداد می کرد. همین امر شعار دولت هم شد. طبق ادعای حکومت، امام علی به مؤمنان اخطار کرده بود که مراقب منافقان ریاکار، منحرف، مُشرک، همدست شیطان و مترصد به تروریسم باشند<sup>۸۹</sup>. آشکارا، اصطلاح بیگانه خطر را شدت می بخشید.

توابعین مجاهد، حملات خود را نسبت به رهبران سابق خود، به ویژه مسعود رجوی، معطوف داشته، آنها را به ریاکاری و تروریسم متهم می کردند<sup>۹۰</sup>. این رهبران به ظاهر نه تنها فرمان قتل روحانیون برجسته و پاسداران انقلاب را که در جریان آن بودند - را داده، بلکه فرمان قتل تعداد بی شماری از شهروندان عادی و بی دفاع، مانند زنان، بچه ها و سالخوردهگان را هم صادر کرده بودند. دستور پرتاب کوکتل مولوتوف<sup>۹۱</sup> به مغازه ها، خانه های مسکونی، اتوبوس های شهری، مدارس و کتابخانه های عمومی، آمبولانس ها و حتی کودکان را نیز داده بودند. با انفجار پُل ها، نیروگاه های برق رسانی، خطوط راه آهن، بیمارستان ها و درمانگاه های پزشکی، درامور اقتصادی و تلاش های جنگی کارشکنی کرده بودند. به میلیشیای<sup>۹۲</sup> خود دستور داده بودند تا در صورت دستگیری، به جای رفتن به زندان، خودکشی کنند. کودکان، بویژه دختر بچه ها، رادر خط مقدم تظاهرات مسلحانه خود قرار داده بودند. "رهبران ما"، طبق اظهارات یکی از این افراد، "هیچ ارزشی برای جان انسان ها قائل نبودند". این ها اعترافات یک "تروریست ترین شده" بود.

این توابعین اظهار می داشتند که سخت کوشی آنان در امور تروریستی فقط از روی ریاکاری بود. آنها تظاهر می کردند که مسلمان خوبی هستند، اما در باطن مارکسیست بودند. همانند بایان صدر مشروطیت که تظاهر می کردند مسلمانانی خیرخواه هستند، اما در حقیقت، گرگی در لباس میش بودند. اسلام توحیدی نشانه گویایی از حرف های فریبنده بود، چرا که دین واقعی را آنان با جهان بینی بیگانه - به ویژه ماتریالیسم الحادی، مسموم کرده بودند. آنها خود را مؤمنانی متعهد معرفی می کردند، اما در واقع اپورتونیست (فرصت طلب) و پراگماتیست هایی (مصلحتگرایان و عملگرایان)

بودند که برای بدست آوردن قدرت سیاسی اصول خود را هم فدا می کردند. آنها خود را جزوی از طبقه کارگر به شمار می آوردند، ولی در اصل پایگاه اجتماعی نداشتند و خانه های امن خود را در محله های طبقه متوسط - بویژه در نواحی آرمنی نشین تهران، قرار می دادند. در مباحث رادیکالی از دیگر رادیکال ها پیشی گرفته، اما مخفیانه از لیبرال ها، ابتدا از بازرگان و دولت موقت و سپس از بنی صدر، پشتیبانی می کردند. آنها سروصدای زیادی درباره دیمکراسی به راه انداختند، ولی در اصل خواستار "پذیرش کورکورانه کیش فردیت" رجوی بودند. آنها تظاهر می کردند که مدافع مستضعفین هستند، اما در عمل محصور حلقه تنگ روشنفکران مرفه بودند. آنها، به دور پرچم ایران حلقه می زدند، ولی در اصل برای قدرت های خارجی، اتحاد شوروی، ایالات متحده و عراق، نقش "ستون پنجم" را ایفا می کردند. هدف اصلی آنان، نه مبارزه با امپریالیسم که براندازی جمهوری اسلامی بود. "برای خدمت به شیطان، شخص لازم نیست عضو رسمی «سیا» یا «کا.گ.ب.» باشد. شخص می تواند به راحتی با تضعیف جمهوری اسلامی به امپریالیسم یاری رساند."

فردی از مجاهدین از پاسداران به دلیل نجات وی از دست جماعتی خشمگین و زندانبانان برای نشان دادن راه رسیدن به اسلام راستین، قدردانی کرد. او ندامت خویش را کوتاه نموده، ادعا کرد که تنها، یادآوری جنایاتش، بغض را در گلویش می ترکاند. دیگری به جاسوسی و جمع آوری اطلاعات محرمانه از وزارتخانه ها اقرار کرد. او ضمن تمسخر شایعه شکنجه تا سرحد مرگ، تأکید نمود که برخی برای شرمنده کردن مسئولین دست به خودزنی می زنند. او همچنین اظهار داشت که در زندان احساس آزادی بیشتری می کند، چون در خارج، سازمانش به او برای خودسانسوری فشار می آورد. اما یکی دیگر، ادعا داشت که به او دستور داده شده بود تا به طرف مدرسه ای بمب پرتاب نموده، پاسداران را برباید، زنان سالخورده را تکه تکه کند، دست به اعمالی هم ردیف "شکنجه های قرون وسطایی"، مانند درآوردن چشم از حدقه و بریدن دست بزند. چنین اعترافات جنایت آمیز، دست کم در سطح مستعدان بی اعتمادی به مجاهدین،

کمی مؤثر واقع می شد. **رها** می نویسد که او هرگز تصور نمی کرده سازمانی سیاسی بتواند دست به چنین "اعمال مافیایی" بزند.<sup>۸۳</sup>

حاکمیت در سال ۱۳۶۸ - چندماه پس از آن که سازمان [مجاهدین] دست به قیامی نافرجام در درون کشور از طریق پایگاهی نظامی واقع در عراق زد - اولین و تنها رهبر مجاهد اسیر شده را معرفی کرد. رهبر اسیر شده، **سعید شاهسوندی**<sup>۸۴</sup>، از فعالان قدیمی بود. او در سال ۱۳۵۲ به حبس ابد محکوم گردیده و در سال ۱۳۵۹ نامزد انتخابات مجلس شده، و در آن اواخر سرپرستی ایستگاه رادیویی سازمان را در عراق عهده دار بود. **مجاهدین** با اعلام این که او فقط یک عضو ساده بوده، فوری دست به کار مهار آسیب وارده، شدند.

**شاهسوندی** در یک مجموعه مصاحبه های تلویزیونی، نامه ای سرگشاده، سخنرانی دانشگاهی، به شرح "ذات مزورانه" **مجاهدین** پرداخت<sup>۸۵</sup>. او اظهار کرد که از همان ابتدا میان آنچه **مجاهدین** از آن طرفداری می نمودند و آنچه به آن باور داشتند، تناقضات بزرگی وجود داشت. به ادعای او، همزمان سابقش از ته دل به اسلام اعتقاد نداشتند و توجه اصلی آنها به لنین، چه گوارا، هوشی مین و مائو تسه تونگ بود. آنها درباره "اسلام راستین" حرف زیاد می زدند، ولی در واقع هیچ توجهی به آنچه هزاران اندیشمند اسلامی طی سیزده قرن نوشته بودند، نداشتند. با جمهوری اسلامی بیعت کردند، اما همزمان خود را برای یک کودتا آماده می ساختند. پرچم ایران را به احترام درمی آوردند، ولی پنهانی با **ملک حسین**، **خاندان سعودی** و **صدام حسین** - علاوه بر **کا.گ.ب** و **سیا** - تباری کرده بودند.

**شاهسوندی** مدعی بود که از **مجاهدین** در داخل کشور، چیزی باقی نمانده، **رجوی** پیروان دگراندیش خود را اعدام و شکنجه می نماید، نوجوانان ناپخته بی تجربه هجوم آورده از پاریس، نیویورک و لندن رادر یورش نگون بخت نظامی شرکت داده، و تشکل های مخالف در تبعید، مملو از موارد خودکشی، ترک سنگر، بانده بازی و سرخوردگی است. او از توضیح این که چرا رژیم قادر به معرفی دیگر پناهندگان شاخص نیست، عاجز ماند. بعد از این مصاحبه ها، **شاهسوندی** ایران را به قصد اروپا ترک نمود تا مفصل تر به این مضامین

"فاشیست" و نزدیک به عناصر "خرده بورژوازی بازاری" و "سرمایه داری امپریالیستی" می خوانند. آنها، چون ادعا می کردند که سقوط شاه هیچ گونه دگرگونی بنیادینی را صورت نداده، طالب برداشتن عنوان "انقلاب" از روی رخداد بهمن ۱۳۵۷ بودند.<sup>۹۳</sup> اگرچه پیکار از شورش مجاهدین در خرداد ۱۳۶۰ پشتیبانی نکرد، اعضاء و هواداران آن جملگی دستگیر و اعدام شدند.<sup>۹۴</sup>

**روحانی در اردیبهشت سال ۱۳۶۱** با ظاهر گردیدن در تلویزیون به نخستین رهبر چپی مبدل شد که اظهار ندامت کرد.<sup>۹۵</sup> او پیشتر در حسینیه ظاهر شده بود، اما نوار ویدیویی آن بیفایده بود، چون وقتی زن شجاعی از میان جمعیت سخنانش را به چالش خواند، وی بخشی از توبه های خود را پس گرفت.<sup>۹۶</sup> او در برنامه بیست و نه نفره /اوین در سال ۱۳۶۱ هم شرکت داشت. او توبه هایش را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ با "بسم الله الرحمن الرحیم" آغاز کرد. شروع قریبی برای یک مارکسیست بود. سخنرانیش مملو از نقل قول هایی از قرآن و اشارات مذهبی بود، به همان اندازه قریب، چون شمار کمی از رهبران مارکسیست ها در زندان مسلمانان دو آتشه شدند. این امر برای عموم، بویژه برای هواداران خودشان، غیر قابل باور به نظر می رسید. البته میزان زیادی از توبه های او، آزادانه از واژگان و استدلال های مارکسیستی بهره می گرفت.

پس از سپاسگزاری از مسئولان برای برگزاری کنفرانس مطبوعاتی، **روحانی** امام را به خاطر به دست گرفتن رهبری واقعی جهان اسلام برای نخستین مرتبه از زمان هجرت پیامبر، تحسین کرد: "امامت اسلام را بار دیگر مطرح ساخت". او ادعا کرد که طی دو ماه اقامتش در /اوین "تحولات کیفی" در درونش پدید آمده که میل دارد آن را با جامعه و رفقای کمونیست گذشته اش در میان گذارد. او می افزاید که در /اوین احساس آزادی بیشتری می کند، زیرا در دنیای خارج همواره به دلیل "دگماتیسم (جزم اندیشی)، جهان بینی اشتباه و خودسانسوری در رنج بود". به صورت خلاصه، زندان آزادی به همراه داشت و دنیای خارج یک زندان بود.

**روحانی** وقت محدود خود را صرف حمله به مجاهدین و



دگراندیشان مارکسیست کرد. او تأکید می‌کرد که در مذاکراتش با امام در عراق، ایشان به درستی بیماری اصلی **مجاهدین** را که "التقاطی" بودنشان باشد - عبارتی که او حدود دوازده بار از آن استفاده کرد - تشخیص دادند. او تصدیق نمود که در آن زمان خودش هم این بیماری را نشناخته بود. "اما آن موقع"، او ادامه می‌دهد، "التقاطیون به ندرت قادر بودند بیماری خودشان را تشخیص دهند". او ادعا کرد که جزوات پخش شده از جانب **مجاهدین** به عنوان آثار شهدای بسیار مقدس آنان، به قلم وی بود. او همچنین مدعی بود که زد و خوردهای سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ میان **مجاهدین** مسلمان و مارکسیست، بیش از آنچه به آن اذعان می‌شود، تلفات داشت.

مانده‌ی ندامت‌های وی متوجه مارکسیست‌ها بود. او از آنان ایراد می‌گرفت که با ارتجاعی و ضدانقلابی قلمداد نمودن جمهوری اسلامی از آن‌ها تک‌حرمت کردند. او گفت، "زندانیان به من نشان داد که این رژیم، یک حکومت مردمی ضدامپریالیستی حقیقی است". با عدم حمایت از آن، چپ از مسیر اصلی خود "منحرف" شده است. "مارکسیسم به همان صورتی که **مجاهدین** التقاطی بودند، یک انحراف است". او استدلال می‌کرد که چون جوهر انقلاب، اسلام بوده، انقلابیون موظف هستند آن را به عنوان جهان‌بینی راستین بپذیرند. او اصرار داشت چپی‌ها بر مبنای آن‌که امپریالیست‌ها با دسترسی به همه ابزار لازمه؛ فرهنگی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، در راستای تضعیف انقلاب حرکت می‌نمایند، باید از خط امام پشتیبانی کنند. ابزار سیاسی نظیر اقلیت‌های قومی، لیبرال‌ها و چپ‌ها بود. عدم پشتیبانی از حاکمیت به منزله همکاری با ایالات متحده آمریکا است. این سخن در جهت استدلالی بود که مارکسیست‌های غیر "مرتبط" با شوروی را همواره به آمریکا وابسته می‌کرد.

**روحانی** حملات چندجانبه خود را به طیف چپ ادامه داد. درباره زد و خوردهای آن‌ها و آخر، میان **پیکاری‌ها**، **کومله** و **حزب دمکرات** در کردستان سخن گفت. هشدار می‌داد که **حزب توده** "ریویزیونیست" (تجدیدنظرطلب) و وابسته به "سوسیال امپریالیست" شوروی در صدد تضعیف انقلاب است. به اعتقاد او انقلاب توسط مردم عادی، نه

گروهک‌های چریکی، به ثمر رسید. او اضافه کرد که "مبارزه مسلحانه" برای بی‌اهمیت جلوه‌دادن نقش توده‌ها نظریه من‌درآوردی قشر روشنفکر بود. او تأکید می‌کرد که با وجود "جدا از توده" بودن چپ، جمهوری اسلامی از حمایت پرشور مردم برخوردار است: "چپی‌ها، چون گرفتار ذهنیت‌گرایی هستند، نمی‌خواهند این واقعیت عینی را بپذیرند". او بر روی کشمکش‌های گروهی درون سازمان‌های چپ دست می‌گذاشت و دلیل می‌آورد که تمامی این گروه‌ها به وسیله "دیکتاتور مآبانی غیر اصولی، خودمحور و قدرت‌طلب" هدایت می‌شوند. "آنها معتقد بودند هدف وسیله را توجیح می‌کند و بنابراین، هر وسیله دم‌دستی را می‌شود برای حذف رقبای شخصی به کار گرفت". او در پایان ضمن ابراز تمایل به برگزاری کنفرانس‌های مطبوعاتی بیشتری در آینده برای توضیحاتی مفصل‌تر در خصوص موضوعات حائز اهمیت، امیدوار بود فرصتی دست دهد تا عقایدش را با امام هم در میان گذارد.

این ابراز ندامت‌ها اثرات عمیقی در تضعیف روحیه پیکاری‌ها به طور خاص و چپ‌گرایان به طور عام داشت. به نوشته رها؛ فردی که به هیچ وجه هوادار پیکار نبود، این نمایش‌های اوین "غافلگیرکننده"، "تعجب‌آور" و "سخت باورانه" بودند.

مردی که به قول خودش ۲۰ سال سابقه مبارزاتی داشته، از رهبران سازمان اسلامی مجاهدین و سپس از رهبران سازمان مارکسیستی بوده، حالا در مدت دو ماه تغییر عقیده داده بود... نمی‌توانستم باور کنم آنچه را که می‌بینم خواب و خیال است یا واقعیت؟ آیا این‌ها همه بازی بود؟ که در این صورت هر بازی نیاز به بازیگر داشت. اما این یک بازی واقعی بود. بازیگر روحانی بود و لاجوردی کارگردان آن. بازیگر در حال شکستن و شاید آن شب آخرین دست و پا زدن او قبل از سقوط بود. تماشاچی چنین بازی تلخی بودن، چه رنج‌آور بود. شاید اگر تماشاچی مرگ یک انسان بودم کمتر از آن رنج می‌بردم. لاجوردی با طمع‌اش آن شب جشن گرفته بود.<sup>۱۹۷</sup>

ا.ع. می‌نویسد که توبه‌های روحانی و سایر سران پیکار "تأثیر ناراحت‌کننده عمیقی"، حتی برای چپی‌های خارج از چهارچوب پیکار،

داشت: "شبی که روحانی پشت میکروفون قرار گرفت، چیزی در درون همه ما شکست. ما هرگز تصور نمی‌کردیم کسی با سابقه او به زانو درآید. تحلیل بعضی‌ها این بود که تماشای چنین صحنه‌ای به همان اندازه تماشای انسانی که خودش را بخورد، مشمژکننده است".<sup>۱۰۸</sup> ا.ع. از اینکه توابین، همچنان از اصطلاحات چپی، همچون "مبارزه طبقاتی، خرده‌بورژوازی، سکتاریسم / فرقه‌گرایی و انزواجویی / استعمار و امپریالیسم"<sup>۱۰۹</sup> استفاده می‌کردند، شگفت‌زده بود.

نمایش روحانی در گردهمایی‌های حسینیه به مدت سه‌سال، تا هنگامی که او را بی‌سروصدا و بی‌هیچ توضیحی اعدام نمودند، ادامه یافت. حکومت، وجود او را انکار می‌کرد، حتی پیکاری‌ها هم حاضر نبودند نام وی را در فهرست شهدای خود قرار دهند. توبه‌های او، به هر صورت، کیفیت توبه‌های سایر مارکسیست‌ها، با تفاوت چشمگیری که چندتن دیگر مدعی اسلام آوردن، پدید آوردند، را تعیین کرد.

سایر توابین مارکسیست سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ از فعالین فداییان اقلیت، راه‌کارگر، کومله، اتحادیه کمونیست‌های ایران و رزمندگان بودند. حرف اصلی این توابین، زیر سؤال بردن انتقادات ناروای آنها از رژیم و اینکه حاکمیت نماینده واقعی کارگران است و مخالفین حکومت هم‌طراز حامیان سرمایه‌داری، فئودالیسم و امپریالیسم هستند، بود.<sup>۱۱۰</sup> فردی، با نقل قول از لنین، اظهار داشت: "برای شناخت دوستان خود بهتر است به دشمنان دوستانان نگاه کنید و ببینید چه کسانی هستند". دیگری "شکنجه‌گران قرون وسطایی ساواک" را با زندانبانان "دلسوز" کنونی خود که "زندان‌ها را به دانشگاه‌های واقعی" تبدیل نموده‌اند، مقایسه می‌کرد. شخص دیگری تصریح می‌نمود که علت پیوستنش به چپ‌گرایان ضدیتش با امپریالیسم بوده، ولی در زندان متوجه شده که سنگر راستین مبارزه با امپریالیسم همانا جمهوری اسلامی بوده: "چپ‌های بی‌تجربه و خام، آلت دست صهیونیسم، بعثی‌های عراقی و امپریالیسم آمریکا بودند".

## لیبرال‌ها

طبق نظر حاکمیت، آنهایی که به سکولاریسم (جدایی دین از حکومت) و کثرت‌گرایی سیاسی، گرایش داشتند، «لیبرال»<sup>۱۰۰</sup> محسوب می‌شدند. و «لیبرال‌ها»، به‌رغم تکذیب سرسختانه خودشان، در ذات «وابسته به غرب» بودند. طاهر احمدزاده و صادق قطب‌زاده<sup>۱۰۱</sup>، دو تن از توبه‌کنندگان سرشناس، در چهارچوب تعبیر ارایه شده از «لیبرال» قرار می‌گرفتند. اولی طی چندین دهه با بازرگان همکاری‌های نزدیکی داشت. دومی، به‌هنگام اقامت خمینی در پاریس، مترجم زبان‌انگلیسی وی بود.

احمدزاده از اوایل دهه ۱۳۳۰ در مبارزات ضدشاهی فعال بود. او در ایجاد نهضت آزادی نقش داشت و در اقدامی نادر، در مقایسه با روشنفکران مذهبی نسل خود، ده سال رادرنندان، گذرانیده بود. در این میان، پسرش که از بنیانگذاران سازمان فداییان به حساب می‌آمد اعدام شده بود<sup>۱۰۲</sup>. بلافاصله پس از انقلاب، به پاس قدردانی مردم از خانواده او به دلیل ایستادگی در برابر شاه‌منفور، به مقام استانداری خراسان منصوب گردید. اما در تیرماه ۱۳۶۰، از آنجایی که علنی از روحانیون به خاطر انحصارطلبی آنان انتقاد می‌کرد، مورد غضب واقع شد.

چهره احمدزاده به طرز برجسته‌ای در «میزگردهای» ۱۳۶۲/اوین رُخ نمایید<sup>۱۰۳</sup>. او با قرائت آیاتی از قرآن و درود فرستادن به امام‌امت؛ «خورشید تابان انقلاب که روشنگر و جانبخش ایران است»، سخنان خود را آغاز کرد. او امید داشت که اعترافاتش به سمع «مردم شریف ایران» برسد و مورد قبول پروردگار و امام، «مهم‌ترین شخصیت اسلام از زمان پیامبر اکرم»، واقع شود. او تأکید داشت که ماه‌ها تفکر و تفحص، مطالعه قرآن و نگاهی ژرف‌نگرانه به شواهد، وی را متقاعد ساخته تا دست به یک بازنگری اساسی در رویکرد خود نسبت به دولت، بخصوص انتقادش به کشتن شهروندان بی‌گناه به دست پاسداران، بزند، حال او دریافته که در نگرش منفی خود اشتباه می‌کرده، شکوه‌اش علیه پاسداران ناصواب بوده و دولت در مسیری برمبنای

انتقال یک به یک آموزه‌های امام علی گام برداشته است. او معترف بود که تحت تأثیر "منافقین" قصد داشته به غرب بگریزد<sup>۱۰۰</sup>. "شخصی که در برابر شما قرار گرفته، هم به خاطر یاری رسانی به امپریالیسم و هم به دلیل خیانت به اسلام گناهکار است". با شنیدن اعترافات پیشین، او حالا می‌فهمد که "منافقین" بخشی از "شکنجه گران"، "تروریست"، "تشنه دیوانه‌وار قدرت"، مرتبط با فاشیسم و امپریالیسم بوده‌اند. او همچنین متوجه شده که امام نماینده حقیقی مردم ایران، قرآن و اسلام است. او اظهار امیدواری می‌کند که بار دیگر "در سفر خود به سوی پروردگار به کاروان ترقی" بپیوندد. احمدزاده سخنانش را با "درود بر شهدای پاک اسلام، علی‌الخصوص شهدای جمهوری اسلامی" پایان داد<sup>۱۰۵</sup>.

این ابراز ندامت‌ها از معدود مواردی بود که در حوزه بررسی نقادانه قرار گرفت. عبدالکریم لاهیجی، از یاران قدیمی او و اکنون وکیل مدافع حقوق بشر مقیم پاریس، می‌نویسد که فقط انواع شکنجه‌های غیرقابل توصیف قادر خواهند بود کسب چنین بیانات عجیب و غریبی از شخصیت ثابت قدمی مثل احمدزاده، "نماد مقاومت قهرمانانه علیه ساواک"<sup>۱۰۶</sup> را توجیه کند. با مقایسه این اظهار ندامت‌ها و محاکمات مسکو، لاهیجی نتیجه می‌گیرد که حکومت نو بنیاد با تهدید اعضای خانواده، حتی کودکان خردسال، چنین اعترافات واهی را کسب کرده است. این برای اولین بار، و از موارد استثنایی، بود که مطلبی درباره مسئله توبه‌های علنی و اعترافات اجباری، به زبان فارسی، در تمامیت خود به بحث گذارده می‌شد. احمدزاده چهار سال بعد، پس از سپردن تعهدی در خصوص فاش نساختن تجربیات زندانش، آزاد گردید. او همچنان به این تعهد خود وفادار است.

قطب‌زاده از او هم سرشناس‌تر بود. در جبهه ملی، نهضت آزادی و کنفدراسیون دانشجویان فعالیت کرده بود. خمینی را در بازگشت پیروزمندان‌اش همراهی نموده بود. پس از انقلاب، سرپرستی رادیو و تلویزیون ملی را همزمان با تصفیه سلطنت‌طلبان، زنان و چپ‌گرایان از آنجا، برعهده گرفته بود. سپس در سمت وزیر خارجه تلاشی ناموفق را

برای یافتن راه حلی برای بحران گروگان‌گیری سامان داده بود. با برانگیختن خصومت روحانیون، در نهایت مجبور به استعفا شده و بلافاصله تمام راه‌های دستیابی به خمینی را از دست داده بود.

**قطب‌زاده** به سال ۱۳۶۱ در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردید تا شرکت خود را در یک توطئه کودتای نظامی به نفع غرب "افشاء" نماید<sup>(۱۰۷)</sup>. این توطئه، بمباران منزل امام و کشتن وی در صورت لزوم را در بر می‌گرفت. برای تأمین هزینه‌های این اقدام، **قطب‌زاده** مجبور شده بود بایک تاجر اسلحه آرژانتینی مقیم پاریس، دولت سعودی و از همه پُراهمیت‌تر آیت‌الله‌العظمی شریعتمداری<sup>(۱۰۸)</sup> که بسیاری وی را رهبر معنوی خود به‌شمار می‌آوردند، تماس برقرار کند. در حقیقت، بسیاری از آذربایجانی‌ها بر این باور بودند که مقام علمی و حوزوی شریعتمداری به مراتب بالاتر از خمینی است. همزمان با انقلاب، شریعتمداری با بازگشت مجدد به قانون اساسی مشروطه سال ۱۲۸۴ موافق بود و نظریات خمینی درباره حکومت اسلامی را مورد انتقاد قرار می‌داد. پس از انقلاب، شریعتمداری امیدوار بود با حمایت از بازرگان بتواند اعمال خمینی را متوقف سازد. **قطب‌زاده** اعترافاتش را با درخواست صدور حکمی فوری - یا عفو و یا اعدام - به پایان بُرد. او علاقه‌ای به باقی ماندن در زندان نداشت.

**قطب‌زاده** را در "کنفرانس مطبوعاتی" حجت‌الاسلام محمدری شهری، ریاست دادگاه نو بنیاد انقلاب ارتش، همراهی می‌کرد. ری شهری با تکیه بر بالا بودن میزان تهدید این توطئه، تلویحی به ارتباط **قطب‌زاده** با کودتای تازه کشف‌شده همدان اشاره داشت<sup>(۱۰۹)</sup>. برای شرح چگونگی توطئه، رییس دادگاه نقشه‌ای پیچیده مملو از نقش و نشان‌هایی که ارتباط **قطب‌زاده** با افسران سلطنت طلب، "فتوئال‌ها، گروهک‌های چپی و روحانی‌نمایان" از یک سو و از سوی دیگر با "جبهه ملی، اسراییل، خاندان پهلوی و سوسیالیسم بین‌الملل" را نشان می‌داد، عرضه کرد<sup>(۱۱۰)</sup>. در این میان، چهار گروه آخر به‌سیا متصل شده بودند. بخش مضحک اینجا بود که وزارت خارجه آمریکا سال‌ها از صدور روادید ورود به ایالات متحده، برای **قطب‌زاده**، به این دلیل که او مأمور شوروی است، خودداری می‌کرد و **قطب‌زاده** خود گمان می‌کرد که